

Scan: <http://www.new.dli.ernet.in/>
PDF: <http://www.KetabFarsi.com>

کتاب
چهارمقننه
نظامی عروضی
مرفعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حمد و شکر و سپاس مران بادشاهی را که عالم عود و معادن
 بلا توسط ملائکه کر بولی و روحانی در وجود آورد و عالم کون
 و فساد را توسط ان عالم هست گردانید و بیار است
 و بامر و نبی انبیا و اولیا نگاهداشت و تشریف و قسم
 ملوک و وزیران داشت و در ویر رسید کونین که محل
 انبیا بود و آفرین اهل بیت و اصحاب اول که فضل
 اپنا و خلفا بودند و شتاب بر پادشاه وقت ملک

دو پانچہ - کتاب

عالم عادل ہوئے منصور حسام الدولہ والدین شہیر الاسلام
 و المسلمین قاطع الکفرۃ و المشرکین قاہر الزنا و قد و المہتممین
 غمہ بکوش فی العالمین افتخار الملوک و استلاطین ظہیر الانام
 محیر الایام غصدا کتلا فہ جمال الملاح جلال الامتظام
 العرب و العجم اصیل العالم شمس المعالی ملک الامرا
 ابو الحسن علی بن مسعود و نصیرہ امیر المؤمنین کہ زندگانی
 حکام باد و بیشتر از عالم حسام او باد و نظام احوال زور
 آدم باہتمام او باد کہ امروز افضل پادشاہان وقت است
 باصل و حسب و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف
 و شجاعت و سخاوت و آراستن و لایت و پیراستن
 ملک پروردن دست و قہر کردن دشمن برداشتن لشکر
 و ننگہ داشتن رعیت و ایمن داشتن مسالک و ساکن
 داشتن از ہمالک بر رای راست و خرد روشن و عزم
 قوی و خرم درست کہ سلسلہ آل شیب بکمال و منفذ است
 و بازوی دولت ان بکمال این ہوئے و مسلم کہ باری تعالی

دو پیاچه علی کتاب

بود ابا ملوک انخاندان از ملک و ملک و شمت و شمت بر خور و آرد
 و با و بنده وجوده اما بعد رسمی قدیمت و عهدی بعد که
 این رسم سلوک و معهود است که معرفت و تشبیه
 و دو پیاچه کتاب طرفی از شنای مخدوم و شستی از دعای
 مسدوح یاد کند ولی بنده مخلص در این کتاب
 بجای صبح و شنای این پادشاه ادکار انعامی خواهد گردون
 باری تبارک و تعالی در حق این پادشاه و پادشاهان
 فرموده است و با و ارزانی داشته تا بر رای
 جهان آرای و عرض بد و بشکر این انعام مشغول گردد که
 کتاب یا مخلوق و کلام ما آن سریده میفرماید لکن شکر هم
 لازمه آنست که شکر بنده کیسای انعام منعم است فی الجمله
 این پادشاه بزرگ و خداوند عظیم رومی بیاید دانست که امر
 بر سائمه این کرده اغیر و دایره این چرخ خضر
 چرخ پادشاهی مرقه تر ازین ملک نیست ازین چند
 هیچ بزرگی بر خوردار تر نه بود بهت جوانی حاصل است

خداوند

دہاچہ ۵ کتاب

و نعمت تندرستی برقرار پذیرد و ماورزندہ برادران
موافق برین بیچارچگونہ پدیری چون چند اوندک
مغظم ہوئے مقتدر منصور فخرالدولہ والدین خسرو مالک
ایران ملک بحال اطال شدت و اوام الی المعانی
اتقائے کہ اعظم پادشاہان وقت و افضل شہر باران
عصر برای و تدبیر و علم و تسلیم و تسخیر و بازو و کنج و خرب
بامسزاد مرد سنان و ارغمان و از خوشتر برادر
پیش فرزندان سپر کردہ با بادشوریدہ صبار کی از بندگان
ایشان نوزد و در شرف و خد مینسج اوام ایدہ رفتہ
و اعیدہ کہ ہر بار کہ او در صمیم سحر گاہی برد گاہ الکی کند
باشکری جبار و سپاہی گزار کار کند و بر اوری چون
خداوند و خداوند زادہ شمس الدولہ والدین ضیاء الاسلام
و اسلام غنصرہ کہ در خدمت این خداوند ام اللہ سلوہ
بغایت و نہایت ہی رسد و اعیدہ شد کہ این چند اوند
در مکافات و مجازات ہیج باقی نیکد آرد و نعمت بزرگتر

و سپاچه ۶ کتاب

آنکه منعم بر کمال و کرم پیر و ال از اجمعی ارزانی داشته است
چون چند اوند عالم سلطان مشرق علماء الدنیا و الید
ابوعلی الحسین بن حسین اختیار امیر المومنین ادام الله غره
و خلد ملک با سپاه سزاد مرد این پوش سخت کوش که جمله
شکرهای عالم را با ز مالید و کلی طوک عصر را در گوشه نشاند
پرزو تبارک و تعالی جمله را بسید کبر ارزانی وارود و از
لید کبر بر خوردادی دهد و عالم را از آثار ایشان پرانوا
بند وجود و کرمه اعجاز کتاب بنده مخلص و خادم معتقد
احمد بن علی النظامی العروضی السمرقندی که چهل و پنج سال
تا بنجد متی این خاندان موسوم است و بر رقم بندگی این دولت
مرقوم که مجلس اعلای شاهیه را اعلاء الله خدمتی سازد
و بر قانون حکمت آراستب کج قاطعه و بر این ساطعه و
اندرز باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست
و این شریف از کجاست و این مملکت مراست و این
سپاس چه وجه باید داشتند و این ملت را از چه روی

دبیاچہ ۷ کتاب

باید قبول کردن تا ثانی سینه سید و مداوم و ثابت پرونده کار
عالم چنانکه در کتاب حکم و کلام قدیم لالی این سه اسم متعالی را
در یک سبک نظم داده است و در یک سمت جلوه کرده است
قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد نبوت که فی خا
مرتب انانیت و رای پادشاهی مسج مرتبیت و ان
جز عظمت الهی نبغز اسد شاه وقت را این منزلت کرامت
کرده است این مرتبه واجب دانسته تا بر شین بلوک یا
همی رود و رعایا را بر تشراف قرون عالی همی دارد و تحقیق
رای اعلا اعلاه الله را باید دانست که موجود است که در عالم
است از دو پرون نیست یا موجود است که وجود او بخود
است او را واجب الوجود خوانند و ان باری تعالی است
جل جلاله که خود بخود موجود است پس همیشه بوده است
زیرا که غنطر غیر بی بوده و همیشه بود که قائم بخود است نه بغیری
و ان موجود را که وجود او بغیر است از امکان الوجود خوانند

در حکمت و طبیعات

و ان چنان بود که ما نمانیم که وجود ما از منی است و وجود منی
از خونست و وجود خون از غذاست و وجود غذا از آفتاب
و زمین و آب و هوا و وجود ایشان از چیز دیگر و اینهمه
چنانست که وی نبوده و منبردا نخواهد بود و چون باستقامت
تامل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که او را وجود
از غیر می نبوده و وجود او بدوست و آفریدگار همه است
و هم از وی بود آمده اند و بدو قائم اند و چون در
این مقام اندکی تامل کرده آید خود روشن شود که کلی موجود است
بستی اندر نیست چاشنی داده و او هست است
بدوام ازل و ابد است و چون اصل موجود است
بستی است روا بود که باز نیست که دند و نیز در پیمان
زمره انسان گفته اند کل ششیمی رجح الی اصله
هر چیزی باصل خویشش باز کرد و خاصه در عالم کون فساد
پس تا که ممکن بودیم اصل ما نیستی است و او که واجب الوجود
است عین هستی است هم او جل شانه در کلام مبین و جل

در حکمت و طبیعات

ستین همی فرماید کل شیء بالک لا وجه ابائت
دانست که این عالم در خلال فلک قر است و در دایره
این کره اول او را عالم کون و فساد خوانند و چنان
تصور باید کرد که در مقعر فلک قر کره آتش است و فلک
قر که در آن برآمده و در درون آن خاکست آب که در آن
برآمده و در میان زمین نقطه ایست موسوم خطی که از آن
بر فلک قر و در هر جا باشد و هر جا مافرو و گوئیم آن
نقطه را خواتیم و آنچه با و نزدیکتر است و هر کجا زبر گوئیم از او فلک
اقصی را با آنچه نزدیکتر است خواتیم و آن فلکیست زبر فلک البروج
و از انسوی او هیچ چیز نیست و عالم جسمانی بدو مشایب شود و اعنی
پسری کرد اما الله تعالی بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن
نبات و حیوان و انسان پدید آورد ستارگان بیافرید خاصه مرافق
و ماه را و کون فساد اینها بحر کت ایشان باز بست و جای
اقاب است که حسینها بعکس او گرم شود چون برابر با
و بیابانی گرم کند و بر کشد یعنی جذب کند آب را برابری

در حکمت و طبیعات

گرم میگرد و بتوسط گرمی جذب میگرد و تا بعدتی در از یک ربع
زمین با بیشتر را بر منزه کرد بسبب سیاری بخار که ازین ربع
صاعد شد و بالا بر رفت و طبع آب است که رو با بود سنگ
شود و چنانکه بعضی جاها مهبود است و برای العین دیده
شود پس کوهها پدید آرند از آب و تابش آفتاب و
زمین از آنچه بود پاره بلند تر شد و آب خورد و دید و خشک
شد بدین مثال که دیده میشود پس اینرا ربع کثوف گویند
بدین سبب و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات در
ان ساکنند تحقیق چون آثار این کواکب و قسط این
عناصر تا شکر کرد از ان نقطه موهوم منعکس شد از زمین
خاک و آب بموت آتش و باد این جادات پدید آمد چون
کوهها و کوهنا چون ابر و برق و رعد و صاعقه و باران و
کواکب منقعه و ذوزوابه و نیازکت و عصی و پاله و
و سریق و زلزله و عیون کونا کون چنانچه در آثار معلوم
اینرا شرح تمام و اوده شده است و درین مختصر نیاید

در حکمت و طبیعات

۱۱

شرح و بسط آن بود اما چون روزگار بر آمد و ادوار فلک
متواتر بود و مزاج عالم غنی نشهر یافت و نوبت انعام
بدان فرجه رسید که در میان آب و هوا بود ظهور عالم
نبات بود پس آن جوهر که نبات بدان ظاهر گشت
یزد تبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید و سه قوت
ازین چهار خادم کی آنست که هر چه شایسته او بود بدو
میگشت از اجاوزه خوانند و یکی آنچه او جذب کرده باشد این
میسد او و این را اما سکه خوانند و سوم آنکه مجذوب را
بضم کند و از حالت بگرداند تا مانند او شود از این
گویند و چهارم آنکه آنچه شایسته نبود دفع کند از او
خوانند اما ازین سه قوت یکی قوتیست که از او افزون کند
بدانکه غذا را در آن بکسند گسترده اند و ایندی مناسب و در
دوم قوتیست که بدرق این غذا بود تا باطراف میرسد و
سوم آنست که چون بحال رسید و خواهد رود در عصا
بند این قوت پیدا آید و تخم دهد تا اگر از او در این عالم

در حکمت ۱۲ و طبیعات

فنا بود و ان بدل نایب ان باشد تا آنکه نظام عالم از اجزای
 مصنوعان باشد و نوع منقطع نشود و از اوقات موالده خوانند
 پس این عالم جاودنیات زیادت ابد بخندین معانی
 زیاد کرده شد و حکمت بالغه آفرید کار چنان اقتضا کرد
 که این عالمها پس که سوخته باشد متراوف و متوالی
 تا در عالم جاو اول چیزی که کلی بود و ترقی میگرد و شریفتر میشد
 تا بمرجان رسید یعنی بسد که آخرین عالم جاو است تا
 سوخته بود با اولین چیزی از نبات و اول عالم خار بود و
 خرد تا که تشبیه کرده اند به عالم حیوان که این نخل خواست
 تا بار آورد و ان از دشمن بگریزد که تاک از عشقه بگریزد و عشقه
 کی است که چون بر تاک سحر زرا بخشکاند پس در عالم نبات
 هیچ چیز شریفتر از نخل و تاک نبود بجهت آنکه به عالم فوق خود نشسته
 کردند و قدم از دایره عالم خود پس درون نهادند و کمال
 اشرف ترقی کردند که تحقق ان چون این عالم کمال یافت
 و اثر آبار از عالم علوی در امهات مغلی تاثیر کرد و مزاج

از عالم

نشسته

دلو

در حکمت ۱۳ و طبیعات

لطیف تر گرفت و نوبت بفرجه هوا و آتش اقبال و در
لطیف تر آمد ظهور عالم حیوان بود و ان قوتها که نبات و
با خود آورد و در وقت آنرا افزود یکی قوه دریافت و
و انرا قوه مدر که خوانند که حیوان چنانچه در و در باید دوم
قوه چسپیدن بار آورده خود که بتایید خود و ان حیوان
وید آنچه ملایم است میل کنند و از آنچه منافی است بگریزند
و انرا قوه محرکه خوانند اما قوه مدر که مشغول کرده شده
بج از انرا حواس ظاهر و پنج از انرا حواس باطن خوانند
اما ظاهر چون لمس و ذوق و بصر و ششم انالوس و
پراکنده در گوشت و پوست حیوان تا چیزی که تماس
اوست و اعصاب ادراک ان کند و انرا باید چون خشکی و
تری و سردی و گرمی و سختی و درشتی و نرمی اما ذوق
قوتت تربیت کرده در ان عصب که گسترده بر روی ما
که طعمها و طعمهای مختلف را در باید از ان احسب اعم که تماس
شوند با ان و او جدا کنند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش

حواس ۱۴ خنطه

و امثال ان اما جمع وقت کترده کرده در عصب
متفرق که در سطح صیاج است تا در یابد ان صوتی را که
متاد می شود بدو از توج هوای سیکه افسرده شده باشد
متعارفین اعمی و جسم در هم گرفته شده که از گوشتن
ایشان هواموح زند و علت آنرا که در داتا آورده کنند
هوای سیکه استاده است اندر تجویف صیاج و تماس آن شود
و بدان عصب پیونده و شنود اما بصیرت وقت
ترتیب کرده در عصبین تجویفین که در یابد ان صورتی را که
منطبع شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام
تلون میابگی جسمی شفاف که استاده است از داتا
سطوح اجسام صیقلی اما شانه وقت تربت کرده
در ان زیاد سیکه در مقدم دماغ است مانند سرستان
زمان تا در یابد آنچه تا دیکند بدو هوای مستنشقی از بویکه
آینچه باشد با بخار یک با دهمی آرد یا منطبع شده باشد
در ان باستحاله از جرم بوی حواس خنطه باطن

اما حواس باطن بعضی چنانست که محسوسات را ادراک
کنند و بعضی اندک معاینه ادراک نمایند اما اول حس حرکت
و ان قویست تربیت کرده در تحریف اول از دماغ که
قابلیت بذات خویش بر جمله صورتی را که حواس ظاهر
قبول کرده باشند و در آنها منطبق شده باشد که بدو نماید
کند و محسوس انگاه شود که او قبول کند اما دوم خیاست
و ان قویست تربیت کرده در تحریف آخرست دوم از
دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد
او نگاه دارد و بماند و در او بعد غلبت محسوسات اما سوم
قوت متحد است و چون ان را با نفس حیوانی یاد کنند
از امتیاز خوانند و چون با نفس انسانی یاد کنند از
مشکره گویند و ان قویست تربیت کرده در تحریف وسط
دماغ و کار او آنست که آنچه نیا ترا که در خیاست با یکدیگر
کند و نگاه دارد و از یکدیگر جدا کند با اختیار اندیش
اما چهارم قوه و اهداست و ان قویست تربیت

حواس ۱۹ خمس باطنه

کرده در نهایت تجویف وسط دماغ و کار او آنست که
 در یاد معانی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات
 جزوئی آن قویتر که بزحاله فرق کند میان ما و خویش و اگر ک
 و کودک فرق بند میان راس و مابقی جسم
 قوه حافظه است و ذاکره نیز خوانند و آن قویست
 تربیت کرده در تجویف آخر دماغ آنچه قوت و همی در یاد
 از معانی نامحسوس او نگاهدارد و نسبت آن بقوت
 و هم همان نسبت است که قوت خیال بحس مشترک دارد
 اما انصورت را نگاهدارد و این معاينه اما این همه خوانند
 نفس حیوانی و آن جوهر است که منسج این دست و چون
 در دل عمل کند از ارواح حیوانی خوانند و چون در دماغ
 عمل کند از ارواح نفسانی گویند و چون در حکم عمل کند
 از ارواح طیبی گویند و آن بخاری لطیف است که از چون
 بر خیزد و در اعلا شریان سسریان کند و در روشنی
 مانند آفتاب بود هر حیوانی این قوه بدر که و محر که را دارد

در حکمت ۱۷ و طبیعات

و انچه که ایشان نوشتند چون کمال خوانند
و هر چه کم بود ناقص چنانکه مار گوشش ندارد و مور چشم ندارد
و کهنه را که روگور خوانند اما هیچ ناقص تر از خر اطمین
نیست و ان که میسنگ که در گل جوی پیدا شود و انرا
گل خواره خوانند و ماوراءالنهر ز خاک گریه خوانند
اول حیوان اوست و آخر شناسم و ان حیوانیست در
سیابان ترکستان منسوب القامه الفی القدر و عریض الاطفا
آدمی را بسیار دوست دارد و هر کجا آدمی پند بر سر آید
آید و در ایشان نظاره کند و چون یکا میسند بر دگویند
از بختشم گیرد او بعد از انان از حیوان شریفتر است
که چند چیز با دیت یکی سیالای راست و دیگر پهن
مانحن و موی سر حکایت از ابورضای بن عبد السلام
نشابوری شنیدم در ششده عشر و خمسه ای به نشابور در مسجد
جامع که با جانب تنجای هر فترت و در ان کاروان
چندین هزار شتر بود روزی که مکاهی همی را ندیم بر بال

در حکمت ۱۸ و طبیعات

یکی زنی دیدیم ایستاده سر برهنه و تن در غایت
 تنگ کنی باقدی چون سر و روی چون ماه و موی در
 ایستاده و نظاره میکند هر چند بوی سخن کفتم جواب گفت
 چون قصد وی کردم مگر سخت و در هر دست چنان بدوید
 کینج اسب اورا در نیاقش و کوی کستان تا برکان بود
 گفتند که این آدم وحشی است و اورا شناس خوانند
 اما باید دانست که او شریفتر از حیوانات است بدین سه چیز
 که گفته شد اما چون مرور طوال دور روزمان لطف مزاج زمان
 شود نوبت بفرجه رسد که میان عناصر و افلاک است انسان
 در وجود اید و هر چه در عالم جماد و نباتات و حیوان بود
 با خویشترن پاورد و قبولات محقولات بران زیادت
 کرد و محفل بر همه پادشاه باشد و جمله در تصرف خویش
 آورد و از عالم جماد و اهر و زرو سیم زیور و زینت خود
 کرد و از آهن و از زیر مس و سربا وانی عوالم خویش فرمود
 و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و کسروی خود

در حکمت و طبیعات ۱۹

ساخت و از عالم حیوان مرکب و حال کرد و از هر سه عالم
دار و بار کردند و خود را بان معالجت کرد و این سه تفوق آورد
بیم رسیدند که خود را بشناخت و توسط معقولات
خدا برایشناخت **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**
پس این عالم به قسم آید یک قسم آن نزدیکست به عالم
حیوان چون سبانیان و کوهیان که خرد ایشان
ش از آن نرسد که تدبیر معاشش خود کنند یا جذب
و دفع مضرت و یک قسم اهل بلاد و مداین اند که ایشان را
تمدن و تعاون و استیلا حرف و صنعت بود
علوم ایشان بر نظام عالم مقصور است این شری که
بست میان ایشان تا انواع باقی ماند و قسم سوم آنانند که
اینها فراغتی دارند لیسلاً و نه از سر او جبراکار ایشان
باشند که ما که ایم و از چه در وجود آمده ایم و کیست پدید
آورنده ما یعنی از حقایق اشیا بحث کند و در آمدن
خویش تامل کنند و از رفتن تنگتر که چگونه آمده ایم و چگونه

در حکمت و طبیعات

خواهیم رفت و باز این قسم دو نوع اند یکی آنکه با ستاره
 و کلفت و لطف و خواندن و نوشتن بکنند این با مول
 رسند این نوع را حکما گویند و باز نوعی است که
 بی استاد و منتهای این فکر است رسند و این نوع را اینها خوانند
 و خاصیت بی استاد است که علوم و اندک آموخته و دوم آنکه از
 وی و فسر و خبر و هدیه از طریق قیاس و مثال سوم
 آنکه نفس از اچسندان قوت بود که از هر جسم که خواهد
 صورت بیرون و صورتی دیگر پیدا آورد و این نتوان آن
 آنکه او را با عالم ملاکه مشابستی بود پس در عالم است
 پس حکس و رای او نبود و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود
 که هر چه ایشان دارند و او دارد و در زیادتی دارد که
 نذرند یعنی سوستن عالم ملاکه و از زیادتیرا بمحل بتوست خواهد
 و تفصیل چنانکه شرح کردیم و تا این نشان زنده بود مصاح
 دو عالم با منت همسی نماید بفرمان باری عزاسمه بواسطه
 ملاکه و چون با خلخال طبیعت روی بدان عالم آورد از

در حکمت و طبیعت

اشارات باری تعالی و عبارات خویش در سوره
 بگذار و وقایع مقام خود ناپسی باید بر اینده باشد
 او بر پای دارد و این باید که اقصیٰ انجم و اکل الو
 باشد تا این شریعت را احیا کند و این سنت را
 امضا کند او را امام خوانند و این امام باقیات مشرق
 و مغرب و شمال و جنوب عالم تواند رسید تا اثر خط او با قاف
 و ادانی رسد و امر و نهی او بعاقل و جاهل سد لا بد او را مانع
 باشند که با طراف عالم این نیست همی دارند و هر سیکه
 از ایشانرا اشقوت نباشد که این جمله بعنف تقریر کنند لا بد
 قایدی باید و سیاسی شاید و قاهری لازم آید ان سالیس
 و قاهر را ملک خوانند اعنی پادشاه و این نیابت را
 پادشاهی خوانند پس پادشاه نایب امام است و بد آنکه
 شاه پیمبری دو گوشت نزدیک اکثری و سینه
 ولد آدم خود فرموده است که الملک و الدین
 تو اما ان یعنی ملک و دین دو بر او بر همزادند که در سبک و

معنی از یکدیگر چسب زبانت و نقصان ندارند پس حکم
 این نسبت پس از سحری چسب حل کر اتر از پادشاهی نیست
 و هیچ علمی قویتر از سحر انی نیست پس نزدیکان او کسانی باشند که
 حل و عمتد عالم و صلاح و فساد بینندگان خدای تعالی
 بشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود و باید
 که هر یکی از ایشان افضل و افضل وقت باشد اما دیر و شاعر و
 بنجم و طبیب از خواص پادشاهانند و از ایشان چاره
 زیرا که توأم ملک پدیر است و بقای اسم جاودانی بشاعر و
 و نظام امور بنجم و صحت بدن بطیب و این چهار عمل شاعر
 و علم شریف از فروع علم نخب است و در پیشرو
 شاعری از فروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است
 بر چهار مقاله معتال اول در مابیت علم دپیری
 و کیفیت دپیر کمال و طبع معتال دوم در مابیت
 علم شعر و صلاحیت شاعر معتال سوم در مابیت
 علم نجوم و غزالت بنجم مقاله چهارم در مابیت

در مقالات اربعه

علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او پس در هر سه مقالاتی
از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بوده باشد آورده شود
و پس از آن در حکایت ظریف از نوادر آن باب و
بدایع آن مقالات که آن طبیب را افتاده باشد آورده
آید تا پادشاه روشن گردد و معلوم شود که دسپری
نه خورد کاریست و شاعری نه اندک شغلی است و نجوم علمیت
ضروری و طب ناکزیر و پادشاه خردمند را
ازین چهار شخص چاره نیست و پیر و شاعر و مجرم و طبیب

تمام شد و بیاجبه کتاب

چهار مقاله نظامی عروضی

سمرقندی

+

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فصل اول در ماهیت و پیری و کیفیت و پیر کمال
انا و پیری صناعتی است که مشتمل بر قیاسات خطابی و
بلاغی بود منتفع بر مخاطبان که در مردماست بر پیشل محاورات
و مشاورت و مخاصمت و مزج و دم و حیل و اغراض استعظاف
و بزرگ کردن اعدا و خورد کردن اشغال
و ساختن وجود عذر و عتاب و احکام و مناق و ادکار سوای بق
و ظاهر کردن تربیت و نظم نام در هر واقعه تا بید و چه
اولی و احسنری ادا کرده آید پس و پیر باید که کرم الاصل
شریف العرض و قوی النظر عمیق الفکر شاقب یعنی روشن الرأ

چهارمقاله نظامی عروضی سمرقند

باب دوم و باب سوم

که برای امتحان (پی - اے) دارالفنون پوری ^{در سال ۱۹۰۳} ^{میلادی}

قرار یافته است از جهت سهولت رحمت طلاب با صبح و کاغذ ^ط

و خط خوش با اهتمام

عبدفانی محمد اردکانی زیور طبع در

در مطبع گلزار حسنی